

## زمینه ی نظری فرمایشات همایونی

در این اواخر چندین نقد از سخنان آقای داریوش همایون بنیانگزار و نظریه پرداز حزب مشروطه ی سابق و لیبرال دمکرات لاحق در مطبوعات اینترنتی منتشر شده است و بسیاری از آنان موضعگیریهای اخیر وی را مورد انتقاد قرار داده اند و برخی نیز بخواستگاه فکری وی اشاره کرده و آنها را بنحو شایسته ای خاطر نشان کرده اند. سخنان داریوش همایون، از زمانیکه همکاران و دست پروردگان وی، آقایان محمد امینی و کشگر با ثوابدید و تأیید وی از آقای رضا پهلوی در مورد مصاحبه ای از او که اشاره ای بزیان فارسی بعنوان زبان واحد رسمی کرده بود انتقاد، و در واقع مورد حمله ی بیسابقه قرار دادند حال و هوای دیگری یافته است. آقایان فوق الذکر در مقالات جداگانه ای فرزند شاه سابق را به باد انتقاد شدیدی گرفتند که چرا بر خم گیسوی بتان دست زده: بزبان فارسی و موقعیت انحصاری و حکیم فرموده ی آن اسانه ی ادب کرده است و او را متهم کردند که نه از تاریخ ایران مطلع است و نه بطور کلی معلومات چندانی دارد. گویا فراموش میکنند که نظرات مرشد و مراد خودشان مثلاً در مورد فدرالیسم از نظر قلت سواد سیاسی بی نظیر است. سپس نوبت کنگره ی حزب مشروطه در برلین رسید که در آنجا نیز باتمهیدات قبلی زمینه ی تغییر نام حزب که در واقع اعراض از همکاری با فرزند شاه سابق مایه و سبب اصلی آن بود بمیدان آمد. این بار نیز خود داریوش همایون در صحبت و در واقع در مذاکره با فرستادگان فرزند شاه سابق ناراضیتی خود را از اینکه نامبرده سیستم فدرال حکومتی را نیز جزو حکومتهای دمکراتیک بحساب آورده بود ابراز داشت. در این تبادل نظر و در مصاحبه های متعاقب کنگره برلین و در پی سخنرانی در آن اجماع جدایی راه وی که با تغییر نام حزب نیز رسمیت یافته بود کاملاً عیان گردید. چه چیز سبب شده است که داریوش همایون سر پیری بمعمر که گیری افتاده و از خانواده ای که هست و نیست خودش را مدیونشان است رویگردان بشود؟ داریوش همایون تمام کاریر مطبوعاتی و سیاسی خود را (مدیریت روزنامه ی آیندگان، وزارت اطلاعات...) مدیون محمدرضاشاه پهلوی است و هیچگاه در دوران سلطنت وی دست از پا خطا نکرد، چندانکه از جانب شاه به دبیر کلی حزب قلابی و شاه ساخته ی رستخیز رسید، حزب واحدی که شاه به عبث آنرا وسیله ای برای سلطه ی ایدئولوژیک بجامعه در نظر میگرفت. داریوش همایون چون افراطکارهای شاه را باب طبع خویش مییافت و در کاروانی که شاه برای رسیدن به تمدن بزرگ براه انداخته بود برای خود نیز نقشی قابل بود از جان و دل بدان وابسته بود. چرا که نه تنها با کاراکتر شخصی وی خوانایی داشت، بلکه از نظر ایدئولوژیک و سیاسی نیز وی را اقناع میکرد. غافل از اینکه در این کاروان یک چارپای سالم وجود نداشت و لاجرم بجای کعبه حتی از ترکستانی که یکصد و هشتاد درجه با آن تفاوت داشت سر درنمیآورد.

در هر دو موردی که فرزند شاه سابق مورد بیمهری وی قرار گرفته است حق بجانب داریوش همایون نبوده است. در باره ی زبان واحد رسمی فارسی هر کودک دبستانی روز اولی که مثلاً در تبریز بمدرسه میرود در مییابد که وی بازبانی نا آشنا و بیگانه سروکار دارد، حال چطور مرد هشتاد ساله ای این را نمیفهمد و منکر زبان این بچه است و بعد هم اسم حزب خودش را لیبرال دمکرات میگذارد و بدیگرانی که سی سال پس از انقلاب نوک زبانی بدان اعتراف میکنند خرده میگردد؟ در مورد فدرالیسم نیز این روزنامه نگار سابق و سیاستمدار مادام العمر حتی کمتر از « جوانی بی تجربه» اطلاع دارد و بخودش زحمت یاد گرفتن آنرا نیز نمیدهد و ترجیح میدهد آنرا جزو مقولاتی قلمداد بکند که نباید بدورشان گشت. اما برای داریوش همایون مسئله ی زبان واحد، حکومت واحد، و ملت واحد جزو اصول غیر قابل بحث است. تقدیر چنین بوده است. کسی حق ندارد بساحت زبانی که تنها بدلیل انحصاری بودنش مورد نزاع قرار گرفته، جسارتی بکند. ولی داریوش همایون حق دارد که زبان فارسی را نه تنها زبان واحد رسمی، بلکه زبانی بدانند که هست و نیست و بود و نبود کشور و مردمی وابسته بدان باشد و هزار معجزه ی دیگر از اوصاف آن بیان کند. وی حق دارد زبان دیگران را زبان بیابانگردان، مهاجمان، راهزنان و در یک کلام بیگانگان بدانند. ولی اگر کسی بگوید زبان من هم که شاید هیچکدام از این خصوصیت ها را نداشته باشد، و هیچگونه کرامت و معجزه ای هم نشان نداده باشد، ولی فقط و فقط باین دلیل ساده که زبان خود من است، زبان مادران و پدران و اجداد من است و من بعنوان انسانی آزاد میخواهم با آن درس بخوانم، با آن بنویسم، با آن کار کنم، ترجمه ی آثار جاویدان ادبیات جهان را با این زبان بخوانم، با آن محاکمه بشوم، با آن وصیت کنم، و با آن بمیرم، تبدیل بماجرایی تجزیه طلب پان ترکیست متعصبی میشود که بدون شک از جانب قدرتهای خارجی برای بخطر انداختن تمامیت ارضی بر خیزد، که نه عرضش معلوم است، نه طولش و نه حتی عمقش اجیر شده است.

ولی داریوش همایون که تافته ی جدابافته ای است و خودش را در مرکز آن «هسته ی سختی» میبیند و میداند که ایرانزمین را از هجوم قبایل سامی - یعنی اسلام - ایلغار بیابانگردان آسیای مرکزی - یعنی ترکان - حفظ کرده است، ولی خانواده اش سفره ی حضرت عباس میاندازد، نه با منطق سروکار دارد و نه با استدلال - چون پای استدلالیان چوبین بود که لاجرم سخت بی تمکین بود. تنها با ایدئولوژی سروکار دارد، آنهم ایدئولوژی پیراهن سیاهان و پیراهن قهوه یی ها: یک رهبر، یک حکومت، یک کشور، یک ملت و صد البته یک زبان. نخستین خصوصیت این «هسته سخت» سختی بیش از حد مغز متصلب آنست. این هسته تاریخ ساختگی ایران قبل از اسلام را چنان جذب کرده است که گویی خودش در آن زیسته و بر آن مبنا میخواهد محیط را برای میلیونها انسان غیر قابل زیست بکند. در غیاب هرگونه دورنمای امیدوار کننده ای برای عملی کردن آن، روزی به دربار شاه پناه میبرد و روزی دگر بدرگاه شیخ رو میکند. مهم این نیست که وی روی بکدام بارگاه بیاورد، مهم اینست که آن بارگاه اگر هم نتواند این ایده ی غیرعقلانی و غیر انسانی را عملی سازد لاقلاً با آن دمساز باشد. در شاه سابق آن تمایل را میدید که چگونه با دمکراسی خصومت دارد، چگونه آذربایجان و کردستان را در سال ۲۵ با همدستی همایونهای آنزمان قتل عام کرد. پس با وی بود. در حکومت فعلی نیز استبداد مرکزی و صیانت جانانه از زبان واحد را، - حتی بیش از دوران شاه - میبیند و با فرزند شاه که هیچ قدرتی ندارد و از فدرالیسم هم با نفرت مورد انتظار وی یاد نمیکند و زبان فارسی را تنها عامل وحدت بیان نمیکند، مقایسه کرده و در فکر خویش جمهوری اسلامی را بمرام خود نزدیکتر مییابد. بقول خودشان سیاست عمل به ممکنات است و پدر و مادر هم ندارد و توجیهی غیر قابل بحث مانند بخطر افتادن تمامیت ارضی هم دم دست، وسیله موجود و مدعی مفقود. اما وی جمهوری اسلامی را در کلیتش میسندد. هم اصولگرایان را و هم معارضین آنها را. از سویی داوطلب برداشتن اسلحه و جنگ بر علیه آمریکا - جل الخالق - دوش بدوش جمهوری اسلامی (یعنی پرزیدنت آن که منشور کوروش را برای روشن شدن چشم مردم بعاریت گرفته است، یعنی ولایت مطلقه فقیه، یعنی پاسداران، یعنی بسیجیان) میشود فقط باین خاطر که تمامیت ارضی کشور خدشه

بر ندارد. یعنی برای وی فقط تمامیت مطرح است نه مردمی که بر روی این تمامیت ساکن هستند. اگر تمامیت برقرار باشد ولی مردم در آتش بیداد استبداد، بیحقوقی، فقر، بی‌نوازی بسوزند مهم نیست. آزادی از مقولاتی نیست که در تفکر سوم‌کایی جایی داشته باشد، آنچه اهمیت دارد اینست که یک میلیون ششصد و چهل و شش هزار کیلومتر مربع تحت سلطه باشد و ساکنان آن با داستانهای دروغینی که بلباس تاریخ در آمده اند تغذیه روحی بشوند. از سویی دیگر جنبش سبز را «بزرگترین حرکت تاریخ این کشور» میدانند در حالیکه هشدار میدهد که مبادا جنبش سبز بدست ملتهای غیر فارس بیفتد. حبس خانگی رهبران این جنبش و تضيیقات مدام بر علیه آنان در برابر چشمانش قرار دارد ولی چشمهای وی قادر بدیدن چیزی که با باورهای لحظه ای و دایمی اش همخوان نباشد نیستند. چشم باز و گوش باز و این عمی. چه چیز بغیر از تاریخ اندیشی، زیستن در کشورهای دمکراتیک و ندیدن آن، و نپسندیدن آن برای ما، و غوطه ی دایم در رؤیای استبدادی سبب شده است که، بقول آن مرحوم به استحاله ای تن بدهد که وی را از خادم شاه به معاند پسر همان شاه، و از فراری جمهوری اسلامی به هوادار- قربته الی الله- ولایت فقیه تبدیل کند. چنین است آئین یک ایدئولوژی و تفکر تمامیت طلب و ارتجاعی. چنین است زمینه های فکری آقای داریوش همایون

احمد رحیمی.